

ما بر سر بزرگترین گنجینه‌ی ادبیاتِ داستانی جهان نشسته‌یم

■ شما برای پیشینه‌ی تاریخی قصه‌ی این سرزمین قدمتی پنج هزارساله قایلید. دلایل شما بر این مدعا چیست؟

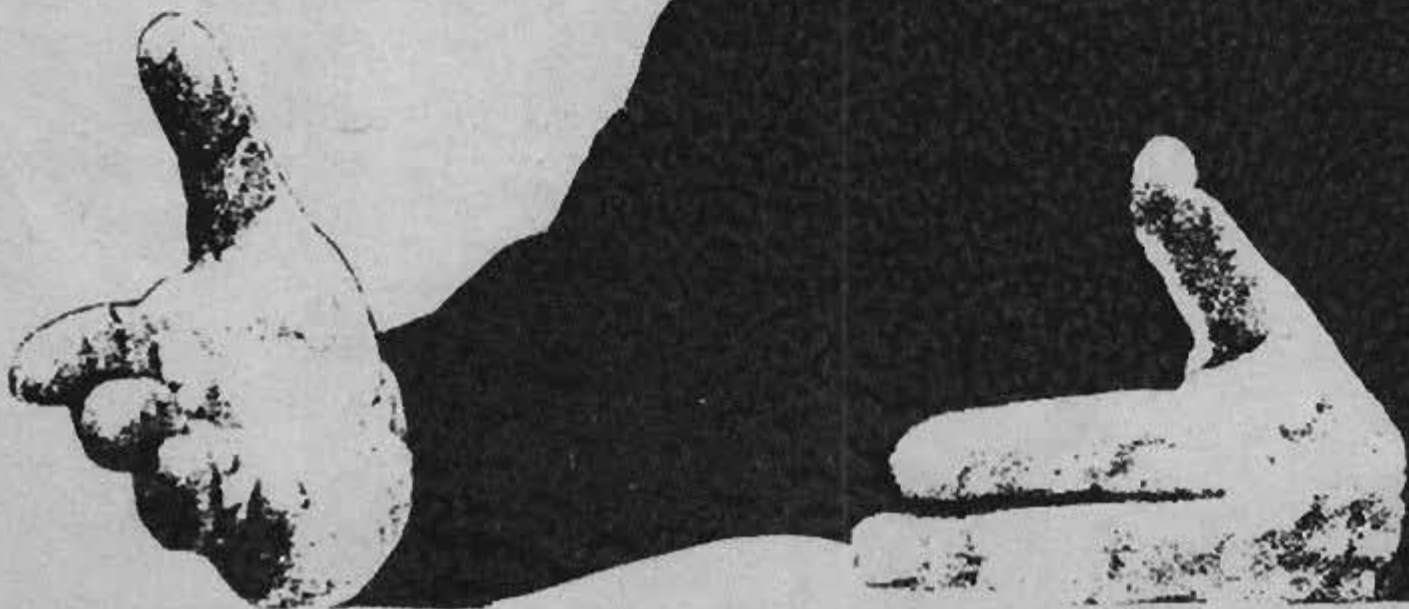
□ همیشه همینطور بوده است: سؤال کردن آسان است، جواب دادن مشکل؛ سؤال، کوتاه است، جواب، بلند؛ سؤال، بی‌دردسر است، پاسخ، سرشار از دردسر. همیشه اینطور بوده است. من، به آسانی، و به کوتاهی، و بی‌دردسر از شما می‌پرسم: «زندگی چیست؟» و چه گرفتاری عظیمی برایتان تدارک می‌بینم، و چه غذایی، و چه به سر دویدنی. تمام عمر، باید به دنبال جواب این سؤال آسان، سروپا برهنه و آشفته

بلوی، و بازهم، هرگاه که مرا می‌بینی که از دور به تو نزدیک می‌شوم، راحت را کج کنی و بگریزی تا برخوردی پیش نیاید، تا نگویم: حریف! چه شد پاسخ آن پرسش کوتاه؟

همیشه همینطور بوده است. یادتان باشد، و، که با هر جوابی که می‌دهم چقدر به جان‌کندن می‌افتم، چقدر برای زندگی به صورت آرام، ناامنی و دردسر درست می‌کنم، و چقدر تکیه می‌شوم. یادتان باشد!

پرسیدن، آزادی را محدود می‌کند. ما باید طوری جواب بدهیم که حذف محدودیت کنیم، و این، بسیار مشکل است. می‌پرسید: «برای قصه، در این سرزمین، پیشینه‌ی پنج هزارساله قایلید. کجاست این پنج هزار سال؟». بله؟

اما من قائل نیستم. من چکاره‌ام که بر طول و عرض جغرافیایی و تاریخی سرزمینم بیافزایم یا از آن بکاهم؟ برای داستان، در سرزمین ما، پنج هزار سال - و بیش - پیشینه وجود دارد - مستقل از من و اعتقادات من؛ همانطور که وقتی روشنفکران ما، تاریخ قصه‌نویسی یا داستان‌نویسی ایران را بر اساس بُرد دیدشان و حدّ دورنگری‌شان، مشخص می‌کنند، و چون فقط می‌توانند یکصد و پنجاه سال گذشته را، در مدرسه،



● ما مقداری سفال داریم کاسه و کوزه و مثل اینها که روی آنها تصویرهایی است. این تصویرها، به دلیل آنکه نمودار حرکتی است، و حامل حادثه‌یی - مثل شکار یا تعقیب - ما با کمی حوصله و دقت می‌توانیم در این تصویرها، نوعی داستان را کشف کنیم

● شکی هم در دلم نیست که طی دو دهه یاسه دهه‌ی آینده، در اوج هرم داستان نویسی جهان، جای خواهیم گرفت.

● شایسته است که ما قصه نویسان این آب و خاک، نگاهی به درون بیندازیم؛ به گذشته، به گنج، به دریا، به این معادن حیرت انگیز باور نکردنی، به البرزی از قصه و داستان و حکایت...

تورق کرده باشند، پیوسته، حقیرانه و تنگ‌نظرانه و با بدبختی، از پیشینه‌ی یکصد یا یکصد و پنجاه ساله حرف می‌زنند، اینها هم نمی‌توانند به خاطر تاریخی که فائلند، تاریخ ما را لگدمال کنند و قصه و داستان‌های مولوی و سعدی و فردوسی را از میان ببرند. شما می‌فرمایید که می‌توانند؟ گمان نبرید!

پس، چیزی، واقعی، حقایقی، اسناد و مدارکی، بیرون من و شما، بیرون قول و ادعاهای من و شما وجود دارد که می‌گوید: از نظر تاریخی، سرزمین ایران، این محدوده‌یی نبوده است که امروز است. امروز، هر چه هست، البته عزیز است. متأسف هم نیستیم. حکایت تکه پاره‌شدن‌های تاریخی سرزمین‌ها، حکایت تکه پاره شدن جیوه است در ظرفی با مقدار لغزندگی بسیار بالا. تکه پاره‌ها، انگار کن که فرزندان یک مادر و یک پدر هستند. هر کدام در خانه‌یی. چه عیب دارد؟ غصه‌ی قهر تاریخی داشتیم، که حال دیگر، آن را هم نداریم. الحمدلله! آشتی هستیم و مهربان با هم.

سرزمین ایران، در گذشته، مدت‌های مدید، سده‌ها و هزاره‌ها، قسمت‌هایی از بابل، آشور و کلدان را هم دربرمی‌گرفته. من که در این اثر دخالتی نداشته‌ام. من که در تقسیم‌بندی جغرافیایی جهان کهن، نقش چندان مؤثری نداشته‌ام. تمام اسناد و مدارک تاریخی و باستانی، و تمام تاریخ تمدن‌ها، از آن سرزمین تاریخی ایران سخن می‌گویند که بخش‌های عمده‌یی از سرزمین آشوریان، جزوش بوده است.

آشوریان سراسر جهان، هنوز هم، جز ایران، وطنی ندارند. وطن مسلم‌شان ایران است. خودشان هم همین را می‌گویند. آشوری‌ها، مثل کردها، لرها، خراسانی‌ها، و ... خودتان که می‌دانید، ایرانی ایرانی هستند، و بسیار هم شریف، خب وقتی خودشان اینجا هستند و تاریخ‌شان اینجا است، چرا «گیلگمش»، مال ما نباشد و یکی از نخستین داستان‌های کامل بازمانده در ایران زمین تاریخی نباشد؟ مگر جز سرزمین تاریخی ما، گیلگمش، سرزمینی دارد؟ اصولاً، مگر ملتی در سراسر جهان،

مدعی گیلگمش است؟ پس چرا تاریخ ادبیات داستانی سرزمین خود را از داستان زیبا و پُرشکوه گیلگمش آغاز نکنیم؟ بله؟ و، از زمان نگارش گیلگمش، یا از زمان ضبط گیلگمش، یا از زمان بر خشت نوشتن آن، لااقل، پنج هزار سال می‌گذرد. یادتان باشد که لااقل، خب؟ اسنادی بیش از این هم داریم که دیر به دست من رسید. شاید، تاریخ ادبیات داستانی میهن‌مان را، بعدها، هزار سال هم عقب ببرم. من اما نمی‌برم؛ تاریخ می‌برد و اطلاعات تاریخی.

روشنفکران ما، به خاطر آنکه حرف‌شان در مورد «فقط صد و پنجاه سال»، درست درآید، نه تنها حاضرند گیلگمش را به دیگران بفروشند، که حاضرند کلّ وطن را هم بفروشند؛ یعنی چیزی را بفروشند که علی‌الاصول مال خودشان نیست و هیچ سهمی در حفظش نداشته‌اند و به خاطر نگه داشتنش، حتی یک فریاد هم نکشیده‌اند و یک شهید هم نداده‌اند.

خب. این که ما می‌توانیم و حق است تاریخ ادبیات داستانی‌مان را از گیلگمش

● بگذار! بچه‌های ما باید بدانند که روی عجب گنج

بی پایانی خفته‌اند - که علیرغم بیگانه

پرستی و بیگانه ستایی روشنفکران، خواهند دانست.

● چرا تاریخ ادبیات داستانی سرزمین خود را از

داستان زیبا و پرشکوه گیلگمش آغاز نکنیم؟

آریاها به این سرزمین، اینجا زندگی می‌کرده‌اند. اشاره‌ام به دیوهاست که در مازندران قدیم می‌زیسته‌اند و برخی اقوام کوچک دیگر که زیرسازی اوستا با آنها بوده، و حضرت زرتشت، بر اساس همان زیرساخت، دینش را بنا نهاد؛ یعنی آنچه که قبل از حضرت زرتشت وجود داشته و مناسبات دیانت ایرانیان - آریایی‌ها، غیر آریایی‌ها - پیش از ظهور زرتشت به شمار می‌آید.

من، «قصه‌های دیوها» را به دلائل متعدّد، بسیار قدیمی می‌بینم و عمرشان را از پنج هزار سال هم بیشتر.

در این کتاب «تاریخ تحلیلی» که مورد بحث ماست، کوشیده‌ام که یک جلد بسیار بزرگ را به دیوها - که همچون سرخ‌پوستان بومی آمریکا، ستمی بی‌حساب در حقشان شده است - اختصاص بدهم و به قصه‌های دیوها؛ و کوشیده‌ام که در تحلیل‌های منطقی و غیرروشنفکرانه، به ریشه‌های این افسانه‌ها برسم. البته، روشن است که موضع، موضع استاد بزرگی داستان‌های حماسی ما - حضرت فردوسی - نیست و ابدأ برای تحقیر دیوها و ستایش آریاها نیامده‌ام. فخر به آریایی بودن، به درد هیتلرها می‌خورد و کسانی که تاریخ نخوانده‌اند و نمی‌دانند که ملت بزرگ ایران، یک ملت درآمیخته‌ی کامل است، نه بازمانده‌ی یک نژاد.

بس است یا بازهم عرض کنم که چرا پنج هزار سال؟ بله؟

علت اینکه این تاریخ تحلیلی را از دوازده هزار سال پیش آغاز نکرده‌ام، کمداشت مدارک بوده است، و خستگی بی‌حد من، و تنهایی خوف‌انگیزم در این کار؛ والا، حق بود و صحیح، که از همان دوازده هزار سال پیش آغاز کنم. زورم نرسید. کم سواد نگذاشت. وقت کم، بارهای متعدّدی که بر دوش کشیده‌ام،

استاد داستان‌های ناب موجود در جهان، داستان را «بیان واقعه در امتداد زمان» یا «بیان واقعه با اتکای به عامل زمان» تعریف کرده‌یم.

شبه تاریخ‌ها یا افسانه - اسطوره‌هایی که از این دوره‌ی ایلامی تاریخ ما مانده، مربوط است به پنج تا سه هزار سال پیش از این.

بسیار خوب. کافی‌ست؟ یا نگران هستید که بازهم روشنفکران، اعتراض کنند و نعره برآورند که: «بنیانگذار داستان در ایران، صادق هدایت است؟» بله؟ و «صادق هدایت هم تحت تأثیر ادبیات اروپا بود» و «بنابراین، ما، اگر «یکی داستانی پر آب چشم» داریم به نام رستم و سهراب، آن را هم هدایت، که به وسیله‌ی غریبان ارشاد شده بود، نوشته است نه فردوسی».

من، تعدادی از همین داستان‌های ایلامی را در جلد اول کتاب «تاریخ تحلیلی پنج هزارسال ادبیات داستانی ایران» آورده‌ام، که البته، هنوز، به چاپ نرسیده؛ چون بسیار اوراق است و مغشوش.

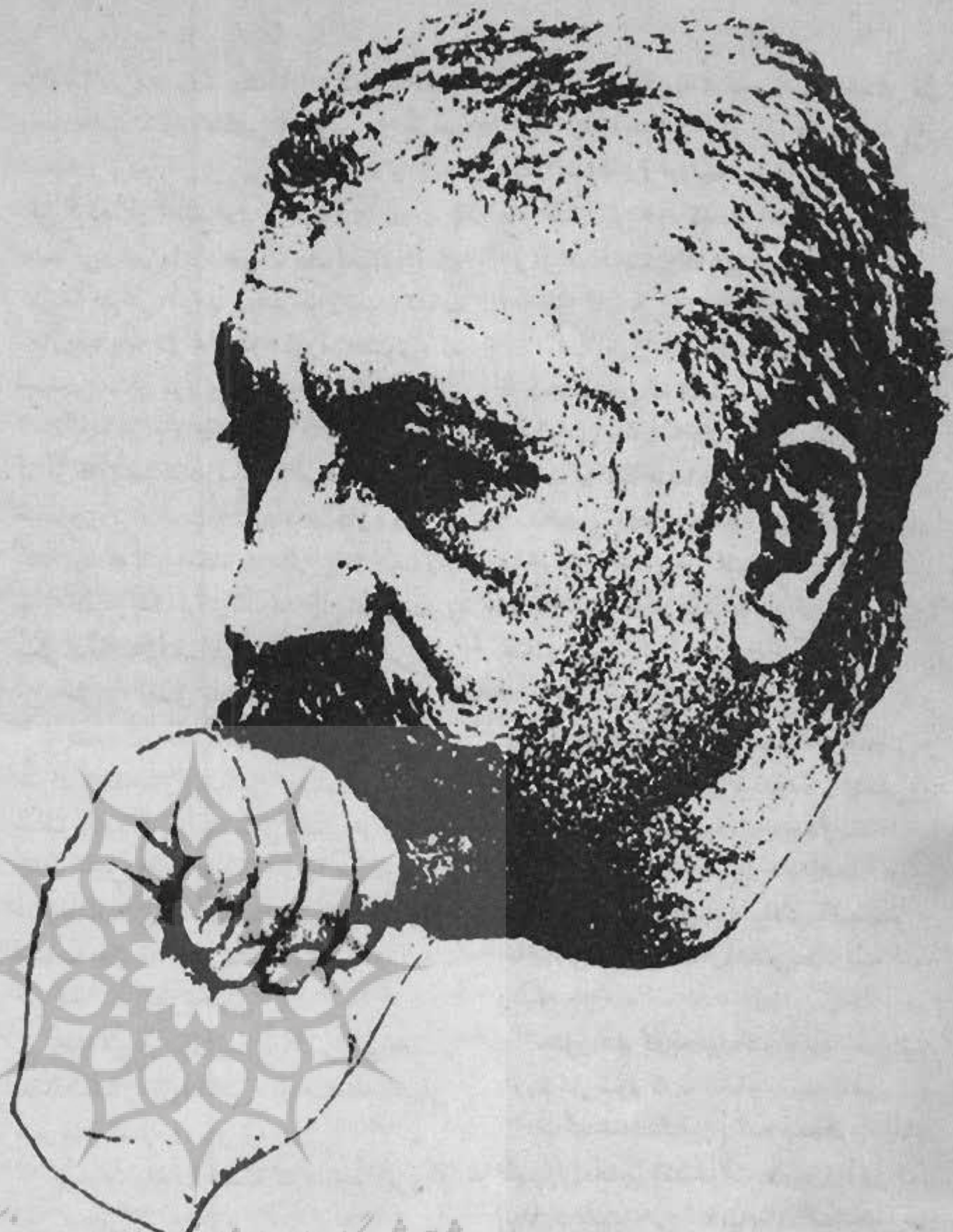
اما بعد، یعنی قبل: ما مقداری سفال داریم - کاسه و کوزه و مثل اینها - که روی آنها تصویرهایی است. این تصویرها، به دلیل آنکه نمودار حرکتی‌ست، و حامل حادثه‌ی - مثل شکار یا تعقیب - ما با کمی حوصله و دقت می‌توانیم در این تصویرها، نوعی داستان را کشف کنیم. این سفال‌ها، فعلاً، عمرشان به دوازده هزار سال هم می‌رسد. با ظرافت و تخیل فعال که نگاه کنیم، کمی هم ختیمی، در برخی از این اشیاء باستانی، ردپای قصه‌هایی را می‌یابیم؛ و همزمان با زندگی همین کاسه کوزه‌ها، در شمال ایران کنونی، اطراف دریای خزر ما، مسلماً کسانی می‌زیسته‌اند فرهیخته و صاحب تمدن و آرام. اشاره‌ام به بومیانی‌ست که قبل از تهاجم قوم وحشی

شروع کنیم، ربطی به سلیقه‌ی ما ندارد. معیار ما برای گزینش، شعور و سواد شخص خودمان نیست؛ اطلاعات مبتدلی که پای منقل به دست آورده‌یم نیست؛ اسناد مسلم تاریخی‌ست. به یک تاریخ تمدن نگاه کنید، و به یکی از نسخه‌های گیلگمش.

بعد، به یاد سخن مرحوم پیرنیا بیفتید که گفته است: «تاریخ ایران را از ایلام باید آغاز کرد». (البته خیلی‌ها نوشتند «عیلام». چرا، معلوم نیست. همانطور که «توس» را نوشتند «طوس».)

بعدها دانستیم که قدری هم باید عقب برویم. مدارک گفتند، و مردی در کتاب «طلوع تمدن در ایران قدیم» یا همچو عنوانی گفت، و مرد دیگری در کتاب «تمدن‌های نخستین در آسیا». اینها پرداختند به زندگی و اعمال فرمانروایان در ایلام، و تاریخ‌هایی برای این بخش از سرزمین باستانی ما تنظیم کردند، که البته این تاریخ‌ها، فی‌الواقع، تاریخ نیست، داستان است، و داستان‌هایی بین افسانه و اسطوره. این افسانه - اسطوره‌ها را، مسلماً داستان‌نویسانی نوشته‌اند، و همان‌ها که نوشته‌اند، زمانی که سخن از فرمانروایی هزارساله‌ی این یا هفتصدساله‌ی آن می‌گویند و سخن از اعمال فرانسائی و نیمه خدای‌وار آن فرمانروایان می‌گویند، آشکار است که افسانه - اسطوره ساخته‌اند؛ و اگر این افسانه - اسطوره‌ها، از حداقل استحکام ساختمانی برخوردار باشد و دارای شخصیت‌های شکل‌یافته باشد، و در آنها حرکتی احساس شود، به این ترتیب می‌شود گفت که این شبه تاریخ‌ها، افسانه و اسطوره است، و هر افسانه و اسطوره‌ی هم، بنا به تعریف، داستان است و از انواع داستان. چرا؟ چون همه‌ی ما که دست‌اندرکار نقد و تحلیل داستان هستیم و به داستان و عناصر اساسی آن می‌اندیشیم، تقریباً، بالاتفاق، و به





شدم و حدود دو هزار قصه و حکایت را - به نثر و نظم - علامت زدم و به تحلیل برخی از آنها مشغول شدم دانستم که آب از سرم گذشته است.

خداوند، حفظ کناد استاد بزرگوارم دکتر شفیع کدکنی را که قایق حقیرم را - زمانی که پاروزنان و گردش کنان و آرام، در سواحل این دریا می گشتم و تفتن می کردم - به قلب دریا کشید و چپ کرد و فرصت داد تا طعم غرق شدن را مختصری بچشم. استاد زرین کوب هم با آثارش، قدری بیشتر سرم را زیر آب نگه داشت. حالا هم در زمینه های مختلف، نزد ده ها استاد آگاه، شاگردی می کنم. اگر مؤدبانه و سر به زیر، تکذبی علم نکنم و آنها، در کف دست ذهن فقیرم، هر چه طلب می کنم نگذارند، به هیچ کجا نخواهم رسید. بله ... بعد، بدون هیچ برنامه ای مشخصی، شروع کردم به پاک نویس کردن برخی از یادداشتهایی که این گوشه و آن گوشه فراهم آورده بودم. حس می کردم که کار تازه ای خوبی ست اما نمی دانستم با این کار، چه باید کرد. یک روز، ناگهان، به سرم زد که یک تاریخ تحلیلی ادبیات داستانی ایران بنویسم. تقریباً ششصد صفحه پاک نویس داشتم - مربوط به دوره های مختلف و کتابهای مختلف. آنها را، حدود دوازده سال پیش - به توصیه ای استاد شفیعهای ریاضیدان ادیب - که باجنای بزرگ من است - بردم به جای تمیز و مجللی که نام عصر طاغوتش «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» بود و اسم انقلابی اش را هنوز هم یاد نگرفته ام. پوشه را گذاشتم و توضیح دادم که چنین قصدی دارم؛ اما تألیف چنین اثری، احتمالاً سی چهار سال وقت می خواهد و مقداری نیروی اضافی. من، بیکار بیکارم. امکانات مالی ندارم. نیروی اضافی هم ندارم. اگر نمونه های کار را پسندیدید، با من قرارداد ببندید و مرا

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

داستان بی اعتبار و سست بنای غربی، داستان است و ارزش نقد و تحلیل دارد. بگذار! بچه های ما باید بدانند که روی عجب گنج بی پایانی خفته اند - که علیرغم بیگانه پرستی و بیگانه ستایی روشنفکران، خواهند دانست.

■ انگیزه شما برای پرداختن به این مهم (طرح موضوع پیشینه قصه پارسی) چه بوده است؟

□ در ابتدا، و تا سالها، مطلقاً هدف تألیف و تدوین چنین تاریخی را نداشتم. صاحب هیچ طرحی هم در این زمینه نبودم. به خاطر کسب اطلاع، یادگیری، و توسعه ای شناخت، می خواندم، علامت می زدم، حاشیه نویسی می کردم و می انباشتم. من، به نحو غم انگیزی مبتلای به خواندن و یادداشت کردن و حاشیه نوشتنم. زمانی که به تاریخ تصوف در ایران رسیدم و به درون این دریای پیوسته توفانی و فریادکش پرتاب

بی کسی، و درد. درد. کاش می دانستید که چنین باری را به تنهایی کشیدن، و ناامیدانه هم کشیدن، چقدر دردناک است.

حالی که این کلمات می نویسم، حدوداً شصت ساله ام، و فقط یک جلد از این کتاب منتشر شده است، و منظم شده ایم از چهار جلد هم کمتر است.

این کتاب، یک دروغ است نه چیزی بیشتر، و با وجود این عرض می کنم که می شود آن را، لااقل، شش هزار ساله کرد. بگذارید روشنفکران مستأصل ما بگویند که حکایت های «عارفانه ها و صوفیانه ها» - که از ناب ترین و استوارترین نمونه های داستان در تمام جهان است و نو مانند حافظ - داستان نیست؛ اما «کتاب احمد» یا «سفینه طالبی» اثر خامه ای عبدالرحیم بن ابوطالب نجار، داستان است. تمام داستان های عطار، داستان نیست اما هر

خانه نشین کنید تا این کار را به انجام برسانم.

آنجا، دو تن بودند که مرا بسیار دست انداختند و بازی دادند، حتی، در تمام مدتی که توضیح می دادم، تعارف نکردند که بنشینم. سرم به دوار افتاده بود و تعادلم را کم و بیش از دست داده بودم. عرق از کف دستم می چکید و کف سرسرای آنها را کشیف می کرد. آن دو تن گفتند: کار را بگذارید و بروید و سه ماه بعد برگردید. اینجا یک هیأت نه نفره از دانشمندان، آثار مراجعان را مطالعه می کند. این هیأت، هر سه ماه یک بار تشکیل جلسه می دهد.

سه ماه بعد، باز گشتم. باز هم بسیار مزاح کردند و سر به سرم گذاشتند و فرمودند: کارتان رد شد.

پوشه‌ی نمونه‌هایم را زدم زیر بغلم - سرافکنده - تا بیایم بیرون - بدون کلمه‌یی اعتراض یا بحث.

دکتر ... گفت: نمی خواهید توضیحات هیأت را بشنوید؟

گفتم: اگر لازم است، چرا. (و فقط می خواستم بشنوم. ابدأ قصد جز و بحث نداشتم.)

گفت: هیأت معتقد است که ما، اصولاً، در ادبیات مان، داستان نداریم. هر چه داریم، فقط شعر است.

اشباهی احمقانه کردم و پرسیدم: پس من این همه داستان را از کجا آورده‌ام نقل و تحلیل کرده‌ام؟

گفت: نظر هیأت را خواستید، به شما گفتیم. همه‌ی اعضای این هیأت، از دانشمندان بزرگانند.

گفتم: نظر چنین هیأتی، نباید متکی به مدارک و واقعیات باشد؟

آن جوان دیگر، با خشونت گفت: اینجا، حق جز و بحث ندارید. پرسیدید، جواب دادیم.

بیرون کردند. دلم سوخت از اینکه ابدأ قصد جز و بحث نداشتم. در بحث، می توانستم مثل شپش لهشان کنم؛ اما مرا شراندن به سوی یک اعتراض ساده، و بعد ...

به خانه برگشتم، به اتاق کارم رفتم، همه‌ی یادداشتهایم را در این زمینه در دو بسته بزرگ، جمع و جور کردم، روی آنها

نوشتم: «بی مصرف. بعد از مرگم، به هیچ وجه چاپ نشود. ناقص و معیوب و آشفته است» و بردم به زیرزمین خانه، همه را آنجا دفن کردم. از خشم بود یا ضعف یا نفرت یا خستگی، نمی دانم. جهت مطالعاتم را هم سریعاً عوض کردم. رفتم سر وقت «کتاب تعاریف پایه در علوم و معارف بشری» که

چندین سال بود خوش خوشک روی آن کار کرده بودم و چندین برگه دانه بزرگ را پُر از تعریف کرده بودم و مهندس احمد منصور - صاحب «بنیاد فرهنگان» فعلی -

گفته بود که اگر امکانات مالی پیدا کند، یک سازمان کوچک برای تألیف این اثر بی‌در و پیکر ایجاد خواهد کرد و به بازیگوشی‌های من، حرکتی جدی خواهد داد.

چند سال بعد، که تحقیقی دیگرم، زیر عنوان «ساختار و مبانی ادبیات داستانی» شکل گرفت و مهندس منصور، روی چاپ کامل هفده جلدی آن، با من در برقرار دادی دراز مدت بست، یادداشتهای «کتاب تعاریف» نیز به کناری نهاده شد -

مثل همان تاریخ تحلیلی. حدود پنج سال پیش، زمانی، بر حسب تصادف، در چاپخانه‌یی، با عبدالله فقیهی، مدیر نشر گستره روبرو شدم.

پرسید: راست است که همچو اثری را دفن کرده‌یی؟

گفتم: دلم نمی خواهد درباره اش حرف بزنم.

پیله کرد و گفت: من می توانم ماهانه

پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی

حقوق مختصری به تو بدهم. بیا و نبش قبر کن! حیف است. بعضی‌ها، چند فصلی از آن را دیده‌اند و سخت تحسین می کنند.

گفتم: بی خود تحسین می کنند. ما اصلاً در ایران، داستان نداریم. هر چه داریم شعر است.

گفت: این را هم شنیده‌ام؛ اما دعوی تو با فرهنگ ملی که نیست. بجنگ و حرفت را به کرسی بنشان! تا بوده، آدم‌هایی از این دست، در دنیا بوده‌اند. فراموش کن!

فقیهی، ماهی پنج هزار تومان به من داد، و خودش هم در کار تقسیم بندی فصل‌ها و مجلدات، کمک کرد. به طرحی حدود ۴۰ جلد رسیدیم ...

و آغاز کردیم ...

و بنا به خواست عبدالله فقیهی و سید جلال هاشمی، از وسط کار، یعنی از «عارفانه‌ها» آغاز کردیم، و «عارفانه‌ها» را هم - ثر و نظم - به شش جلد تقسیم کردیم و جلد اول، به همت والای فقیهی و هاشمی زیر چاپ رفت و به دست شما رسید.

هنوز هم که به این کتاب نگاه می کنم، باورم نمی شود که به انجام رسیده باشد. ناگفته نگذارم که حضرت آقای طهوری، مدیر انتشارات طهوری، در کار پیدا کردن برخی کتاب‌های کمیاب، مرا بسیار مدد رساند. خداوند، دل افسرده اش را، باز، شاد شاد کند!

پس، انگیزه‌ی ویژه‌ی در کار نبود. همان انگیزه‌های عمومی که به زنده ماندن و ادارم می کرد و می کند، به نوشتن این تاریخ هم و ادارم کرده است و می کند.

امروز، که البته تعدادی از ایران‌شناسان و ایران‌پژوهان بزرگ جهان، چتر محبتشان را بر سرم گرفته‌اند و مرا به ادامه‌ی کار، بسیار تشویق کرده‌اند و در نامه‌هایشان، بسیار بیش از حد شعور و لیاقتم، مرا ستوده‌اند، گمان می کنم نیروی بیشتری برای کار کردن روی این کتابچه داشته باشم. برخی از آن نامه‌ها را به شما خواهم داد تا ببینید.

این داستان مظلوم را گفتم فقط به خاطر آنکه بار دیگر به یاد نوکاران و پژوهشگران

پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی

پرتال جامع علوم انسانی



جوان بیاورم که «علیرغم امکانات کارکردن، کار است». معنی خستگی واقعی را فقط کسی می‌فهمد که با خستگی، می‌جنگد، نه کسی که به خستگی، تن می‌سپارد. در خستگی، لذتی ست عظیم، مشروط بر آنکه صمیمانه و سرسختانه، لحظه به لحظه، با آن جنگیده باشی.

کارهای بزرگ - اگر بتوان این کار را بزرگ نامید - گریه‌های شبانه می‌خواهد، خفت کشیدن می‌خواهد، از درد به خود پیچیدن می‌خواهد، و باز، گریه‌های شبانه می‌خواهد.

اصولاً، انگار کن که کار جدی کردن، باید که، گهگاه، با سرافکنندگی همراه باشد.

حالا، می‌دانید که سرگرم کار حجیم و عظیم دیگری هستم: یک فیلم پانزده ساعته، علیه استعمار، به همت حوزه‌ی خودتان - که حالا دیگر حوزه‌ی من هم شده است. امیدوارم تا پایان کار فیلم، لااقل جلد دوم «صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها» هم به دست عزیزتان برسد؛ و جلد دوم و سوم «ساختار و مبانی ادبیات داستانی» هم - که جلد اولش با نام «لوازم نویسندگی» منتشر شده است.

ضمناً یک کار جدی هم - البته جدی برای خودم - روی تحلیل هنرهای تصویری معاصر ایران در دست دارم که جلد اولش، زیر نام «الف با: تحلیل فلسفی طرح‌های علی اکبر صادقی» منتشر شده است و جلد دومش درباره‌ی «آثار ژازه طباطبایی» به زودی زیر چاپ خواهد رفت. این مجموعه‌ی تحلیلی، فعلاً، ده جلد است و شامل آثار نصرالله کسرائیان عکاس، غلامحسین نامی نقاش، مرتضی ممیز گرافیکست، سندوزی مجسمه‌ساز و نقاش و کسانی دیگر می‌شود، و نیز ابراهیم حاتمی کیای فیلمساز.

دلستان شور نزنند. همه‌ی این کارها ناتمام می‌ماند و ما می‌رویم.

مهم، پیوسته و مؤمنانه کار کردن است. «در راه هدف مردن، در قلب هدف مردن است». «راه، همیشه، بهتر از منزلگاه است». «بهتر است که هرگز به رسیدن فکر نکنیم، به رفتن فکر کنیم»...

سفر، زیباست؛ رسیدن به مقصد، اندوهزا.

من، سالهاست خو کرده‌ام به اینکه مثل اسب عزاری، کاری یکنواخت را انجام بدهم.

موفقیت، آرام آرام، طعمش را از دست می‌دهد.

گاهی حس می‌کنم که در سرم، جز سیاهی، هیچ نیست. فقط کار نمی‌گذارد که از پا درآیم.

■ نسبت نویسنده معاصر (به عنوان کسی که از مدرنیسم متأثر است) با قصه‌نویسی کلاسیک (سنت تاریخی) چگونه نسبتی است و یا باید باشد؟ داد و ستدهای اجتماعی داستان نو و قصه کلاسیک چگونه خواهد بود؟

□ خودتان خوب می‌دانید که این سؤال رندانه‌ی شما، جوابی به قدر یک کتاب حجیم می‌خواهد. عیب ندارد. گذرا، جوابی می‌دهم تا سر فرصت.

مسأله، در قدم اول، «باید» بردار نیست. شایدپذیر است نه باید بردار؛ یعنی شایسته است که ما قصه‌نویسان این آب و خاک، نگاهی به درون بیندازیم؛ به گذشته، به گنج، به دریا، به این معادن حیرت‌انگیز باورنکردنی، به البرزی از قصه و داستان و حکایت ...

اگر، صمیمانه و پرشور و عاشقانه، رجعتی کنیم به درون، و غوطه‌ی بخوریم در ادبیات کهن‌مان، و در عین حال، نگاهی هم به جهان و دگرگونی‌های شگفتی‌انگیزی که در زندگی و طبیعتاً در هنر و داستان هنری پیش می‌آید بیندازیم؛ و به نیازهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و عاطفی جامعه‌ی خود و جوامع دردمند جهان زمان خویش، نظری کنیم، و به زبان بهشتی فارسی، تسلطی شایسته بیابیم، هیچ خرده شکی هم در دلم نیست که طی دو دهه یا سه دهه‌ی آینده، در اوج هرم داستان‌نویسی جهان، جای خواهیم گرفت.

هیچ شکی در دلم نیست. این اوج را هم صرفاً از آن نظر که سهمی در نجات جهان داشته باشیم آرزو می‌کنم، و از این نظر، که برخی از صفحه‌های کتاب عظیم تاریخ هنر و ادبیات وطن‌مان، سفید سفید نماند و در مقابل فرزندان‌مان، احساس سرافکنندگی نکنیم.

(درباره‌ی «سنت» و تعریف و کارکرد

«سنت»، کتابچه‌ی نوشته‌ام که به امید حق، یک روز، فصلی از آن را در اختیارتان می‌گذارم تا، احتمالاً، به مفهوم و تعبیر یگانه‌ی از این واژه‌ی معتبر دست بیابیم.)

امروز هم، خواه ناخواه، آگاهانه یا ناآگاهانه، داستان‌نویسان خوب ما، متکی به مجموعه‌ی از لغت‌های ادبی و حکایات کهن هستند، اما حرف من این است که این حرکت، هنوز، به صورت یک نهضت بزرگ درنیامده است.

غم‌انگیز است، بسیار غم‌انگیز، که چشمه، در خانه‌ی ماست؛ قنات‌ها، همه، در باغ ما سر باز می‌کنند؛ منابع بی‌حد و حساب آب‌های گوارای زیرزمینی، در زیر حیاط ما موج می‌زند، و ما، خدای من! چگونه ممکن است اینطور له له‌زنان، تشنه، درمانده، گداصفتانه، بدبختانه، عاجزانه، تنگ‌نظرانه، شیفته‌وش، چشم به تهمانده‌ی آبی که در کاسه‌ی غیر است، و غیر، کاسه را اینجا لبریز کرده، چشم بدوزیم و خجالت نکشیم؟ چگونه ممکن است؟

(بعد از پیروزی انقلاب، این حالت، تقریباً، اختصاص یافته به همان روشنفکران اختی قبل از انقلابی. یک علتش، البته، و متأسفانه، کم سواد و زبان‌ندانان جوانان این طرف خط است؛ چرا که می‌بینیم هر کدامشان که چند کلاس انگلیسی می‌خوانند، بلافاصله می‌کوشند که با ترجمه‌ی یکی دو کتاب بنجل غربی، برای خودشان، در ته صدف روشنفکران اخته، جایی دست و پا کنند. چرا اینها که به مختصر سواد دست می‌یابند، نمی‌آیند همان مختصر را روی آثار ناب خودی، سرمایه‌گذاری کنند؟

چرا یک نفر، دستی از آستین در نمی‌آورد و قضا‌های سعدی را تحلیل ساختمان نمی‌کند؟

چرا یک نفر، نمی‌آید داستان‌گونه‌های بی‌نهایت زیبا و مستحکم «تاریخ بیهقی» را تحلیل زیبایی‌شناختی نمی‌کند؟

چرا یک نفر نمی‌آید زمان‌بندی داستانی در داستان‌های فردوسی را مورد بحث و تحلیل قرار نمی‌دهد؟

چرا یک نفر نمی‌آید و شخصیت‌پردازی در حکایت‌های عطار را موضوع تحقیقی بزرگ نمی‌کند؟

چرا یک نفر نمی‌آید کار سازه‌شناسی ادبیات داستانی هر دوره را آغاز نمی‌کند و فهرستی از سازه‌های مسلط ارائه نمی‌دهد؟ چرا یک نفر نمی‌آید فضا سازی در حکایات ناب و ماندگار اسرارالتوحید را به پژوهشی همه جانبه نمی‌گذارد؟

دلشان می‌خواهد تا کی «چرا» بگویم و راه به جایی نبرم؟ آیا واقعاً مسائلی که عنوان کردم، شرم‌آور است یا روشنفکران اخته‌ی غرب‌زده‌ی درمانده‌ی ما، تفکر روی این مسائل را شرم‌آور قلمداد کرده‌اند؟ مردی را می‌شناسیم که خود را منتقدی بزرگ و بی‌بدیل می‌داند، و حتی، علناً، شاعر و داستان‌نویس هم. این مرد، کم از چهل سال است که پیوسته، همچون آن مرغ قضی «قفس» صادق چوبک، نوک آلوده، در فضولات و مدفوعات بیگانه فروبرده است؛ اما تا این تاریخ، حتی صد صفحه هم در تحلیل یکی از قصه‌های هزار و یک شب نوشته است.

می‌دانید که من، هرگز نگفتم‌ام و نمی‌گویم که دنیا را نادیده بگیریم و فقط به خودمان نگاه کنیم. این کار، بیماری‌ست، و بسیار خطرناک. من می‌گویم: نگاهی پرغرور به درون، نگاهی کنجکاوانه به برون، جهان، متعلق به انسان است، و انسان، حق دارد از سراسر جهان، بهره‌برگیرد؛ اما کسی که گلستان هزاررنگ و عطرکنار خانگی خود را نمی‌بیند، چطور ممکن است رابطه‌ی درست با گل‌هایی در باغی دور برقرار کند؟ من، با تعصب می‌گویم؛ با نهایت تعصب و یک‌دندگی: ما بر سر بزرگترین گنجینه‌ی ادبیات داستانی جهان نشسته‌یم و اینطور فقیر و برهنه و گرسنه، به دست‌های عابران نگاه می‌کنیم.

بله... بازگشتی به خویشتن خویش لازم است؛ و این سخنی‌ست که سالها پیش از این، شادروان علی شریعتی گفته است؛ و به کزات، و به صور مختلف، امام همیشه امام ما، زنده یاد خمینی.

■ مسئله «زبان» قصه‌های کلاسیک آیا به مثابه مشکلی برای مخاطب امروزی جلوه نمی‌کند؟ اساساً تا چه حد به بازنویسی داستانهای کهن با «زبان» امروز قائلید؟ □ این سؤال بسیار اساسی را، اجازه

بدهید چندی بعد در مقاله‌ی نسبتاً مفصل که در دست نوشتن دارم، پاسخ بدهم. آن مقاله را، از هم اکنون، در اختیار خود بدانید. حال، فقط می‌گویم: زبان قدیم را - که علی‌الاصول، زبانی‌ست پرشکوه، زیبا، رسا، استوار، خوش‌آهنگ و موسیقایی - در مناطق دشوارش، برای مخاطبان عادی و معمولی، می‌توان قدری نرم و روان کرد - همراه با پانوشته‌های ساده و معانی روشن برای واژه‌های دشوار و مبهم. در عین حال، و به طور همزمان، باید که بکوشیم در مدرسه‌های مان، نفرت از زبان زیبای فارسی مدرسی را پایه‌گذاری نکنیم و گسترش ندهیم. دست از دشمنی و مقابله با این زبان بهشتی و شیرین برداریم و کاری نکنیم که بچه‌ها و نوجوان‌ها، عادت کنند به این زبان پوزخند بزنند و از آن بگریزند. امروز، تقریباً اینگونه است. مطالب اخلاقی و تا حد زیادی خشن - ضد آزادی، ضد تخیل، ضد نشاط - را به بچه‌های معصوم تحمیل می‌کنند و آنها را وادار می‌کنند که آن مطالب را یاد بگیرند و امتحان بدهند. با تهدید و کتک و خشونت و امتحانات سلیقه‌ی، زبانم لال، انسان، بهشت را هم قبول نمی‌کند. هر چیز را که بخواهی تحمیل کنی، مطمئن باش که چوبش را می‌خوری. در آزادی‌ست که می‌توان انتخاب کرد، و زبان کهن فارسی، امری‌ست انتخابی.

از این نکته که بگذریم، من به بازنویسی اعتقاد ندارم، به نوسازی ادبیات کهن، برای بچه‌های وطن معتقدم، که نمونه‌هایش را هم حتماً دیده‌اید: «آن شب که تا سحر»، «قصه‌ی دو درخت خرما» و چندین حکایت دیگر...

■ کار شما در کل چند جلد خواهد بود، و در جلدهای آینده به چه موضوعاتی خواهید پرداخت؟ آیا در این اثر، به قصه‌های مأخوذ از کتب آسمانی نیز توجه کرده‌اید؟

□ حضورتان عرض کردم که کل اثر، با حسابی سرانگشتی و بدون دقت و ظرافت، چهل جلد برآورد شده است. توضیح بیشتر را در جزوه‌ی که همراه جلد اول «صوفیانه‌ها» است، داده‌ام. اگر میل دارید، محبت کنید و مطالب همان جزوه را مد نظر

قرار بدهید.

اما در مورد قصه‌های مأخوذ از کتاب‌های مقدس، مگر می‌شود که در سرزمینی چون ایران - با آن پیشینه‌ی شگفت‌انگیز مردمش در مسائل، گرایش‌ها و اعتقادات مذهبی، و آن پیشینه‌ی تاریخی و باستانی‌اش در زمینه‌ی دین‌داری، دین‌پروری، و دین‌دوستی - از داستان سخن گفت و از داستان‌هایی که ریشه در کتاب‌های آسمانی دارد، سخنی به میان نیاورد؟

تاریخ ادبیات می‌نویسیم، عقده‌نوازی که نمی‌کنیم.

به این ترتیب، بر اساس طرحی مقدماتی که فراهم آوردیم، دو جلد از تاریخ را به تحلیل قصه‌های قرآنی اختصاص داده‌یم - یک جلد، نمونه‌های متشور و یک جلد نمونه‌های منظوم. یک جلد هم اختصاص داده‌یم به قصه‌ها و اسطوره‌های داستانی اوستا و تحلیل آنها. یک جلد هم تحلیل قصه‌های توراتی - انجیلی در ادبیات فارسی. در مقدمه‌ی بر این چهار جلد هم، به امید حق، اشاره‌هایی گذرا خواهیم داشت به قصه‌هایی با گرایش‌های مهرپرستانه (میترایسم)، بوداگرایانه، مانوی‌گرایانه و مانند اینها.

باز هم اما، دست تنها و بی‌یار و یاور بودنم، همه‌ی کارهایم را به مرحله‌ی توقف می‌کشاند. شما، آیا میل دارید تحلیل قصه‌های قرآنی ما، قبل از سایر مجلدات منتشر شود؟ بسیار خوب! بیایید سه پژوهشگر جوان مؤمن به من بدهید - پاره‌وقت اما عاشق و صادق. در همه‌ی مسائل مادی و معنوی این چند جلد هم با آنها شریک خواهیم شد. موافقت ناشر را هم خواهیم گرفت که چاپ اول و دوم این چند جلد را به خود شما واگذار کند و یا با شما شریک شود. این جوان‌ها، در متن‌های داستان‌دار فارسی غوطه بخورند و قصه‌ها و حکایت‌ها و داستان‌های مأخوذ از قرآن، تورات، انجیل را استخراج کنند و برای تحلیل به من بپارند. مقداری از این راه را هم رفته‌ام. قول می‌دهم که کاری دشوار و کمر شکن نباشد. اغلب تاریخ‌های قدیمی ما - حتی تا عصر قاجاریه - از هبوط آدم شروع می‌شود که قصه‌ی‌ست گرفته شده از



دام موضوع مورد پژوهش که پهن شد، قبل از هر چیز، خود پژوهشگر را شکار می‌کند، و چه لذت غریبی دارد این صید شدن!

روزگاری، مردم عادی ایران، همه، اهل پژوهش بودند و شیفته‌ی این کار - همه، مرد و زن.

هرگاه پای صحبت یکی از مردم عوام کهنسال می‌نشستی، می‌دیدي که درباره‌ی برخی مسائل، چقدر اطلاعات شخصی و خصوصی دارد، و با چه شور و شوقی هم آن اطلاعات را واگذار می‌کند.

هنوز هم، اگر شما به یک روستا بروید می‌بینید که دهقانان ساده‌ی کم سواد، درباره‌ی بسیاری از خرده مسائل مربوط به زندگی و کشت و کار خودشان، اهل تحقیق و صاحب نظرند.

می‌دانید چه شد که در زمینه‌ی تحقیق، به چنین روز سیاهی افتادیم؟ بله ... زمانی نه چندان دور از حال، روشنفکران ما، جهت خودنمایی و تفاخر و تقلید از بیگانگان، تصمیم گرفتند که پژوهش را خاص خود کنند و نشان بدهند که تحقیق واقعی، فقط از روشنفکران برمی‌آید.

مردم ساده‌دل هم، به سادگی، مسأله را واگذاشتند: آقا تحصیل کرده است. آقا سواددار است. آقا خوب می‌داند که چکار باید کرد. راهش را به ما هم نشان خواهد داد. مزاحم آقایان با سوادها نشویم بگذاریم کارشان را بکنند. وظیفه‌ی ما فقط این است که کار کنیم، جان بکنیم، عرق بریزیم، بکاریم، بدرسیم، و بدهیم این آقایان بخورند تا بتوانند کار کنند ...

روشنفکران، اما، خیلی زود دادند و از پا درآمدند. برای آنها، کارهای بهتری وجود داشت. شیر و حشیش و عرق و مثل سازی‌های احمقانه و وزاجی‌های بی‌پایان و بی‌فایده، راهشان را بست. به کاهلی جسمی و روحی دچار شدند. نق زدن و بهانه گرفتن را کاری شریف‌تر از پژوهش دانستند. بیکاره بودند، بیکاره‌تر شدند. فقط دل به این خوش کردند که دور هم بمانند و از برنامه‌های پژوهشی خود، و داستان‌هایی که خواهند نوشت، و طرح‌هایی که فراهم آورده‌اند بگویند.

از سوی دیگر، این روشنفکران آخته،

مورد نظرت را بسازی: «تاریخ سفالگری در ایران و روند دگرگونی‌های سفال»، «نشانه‌شناسی آثار خیتام»، «سینمای ما، سینمای دیگران»، «قله‌های ایران و راه‌های وصول به آنها»، «گل‌های بومی ایران»، «سن شروع ورزش و مشخصات ورزش پایه»، «ساختمان صورتهای ایرانی»، «رنگ‌شناسی در هنر ایران» و ... به سادگی می‌توان این عنوان‌ها را به فهرستی یکصد هزارتایی رساند.

بعد، پژوهشگر باید واژه‌های اصلی و محوری پژوهش خود را در یک لغت‌نامه یا فرهنگ بیابد، و یا در جایی که آن واژه‌ها در آنجا کارکرد دارد: یک سازمان، یک کتابخانه، یک شهر ...

آنگاه خواهید دید که دریایی از اطلاع، او را چون قایقی کوچک در میان خواهد گرفت ... و عجب لذتی دارد پیش رفتن در کار تحقیق، و برگه برگه افزودن، و انباشتن یادداشت‌ها و تهیه‌ی فهرست مدارک، و چند لحظه بعد، به تخصص رسیدن در آن موضوع، و منحصر به فرد شدن از جهت اطلاع و شناخت، و این شناخت و اطلاع را شادمانه در اختیار دیگران قرار دادن..

هیچکس، ممکن نیست که در پژوهشی به بن‌بست برسد؛ چراکه در کار تحقیق، به بن‌بست رسیدن، خود نمونه‌ی از بهترین تحقیقات است: با این مقدار از امکانات، از این راه نروید که گرفتار خواهید شد. حرکت را از راه دیگری آغاز کنید!

پژوهش، مثل هر کار و خدمت واقعی دیگر، مختصری عشق می‌خواهد، مختصری اعتقاد، و قدری صبوری.



اوستا، تورات، و قرآن. در هر جا که باشم و در هر شرایطی - اگر گل کوزه‌گران نشده باشم - کار را پیوسته ادامه خواهم داد و نهایتاً - در پناه دادار پاک - دو ساله، دو جلد قرآنی را تحویل‌تان خواهم داد، و چه بسا چهار جلد قرآنی را. جلد مربوط به قصه‌های اوستا هم عمدتاً آماده و پاک‌نویس شده است. می‌بینید که چگونه همکار فرهنگی تکدی می‌کنم؟

حال، صراحتاً، جوابم را بدهید! کمکم می‌کنید؟ اگر میل داشته باشید می‌توانید هر مقدار از قصه‌ها و تحلیل‌ها را هم که بخواهید در مجله‌ی خوبتان چاپ کنید. دیگر چه بگویم که راضی بشوید؟ بله؟

■ شیوه کار برای کسانی که بخواهند در چنین زمینه‌هایی به کار تحقیق پردازند چگونه باید باشد؟ و روش خود شما چگونه بوده است؟

□ اجازه بدهید این سؤال را مختصری کلی‌تر از این تلقی کنم و در باب نفس تحقیق چند کلمه‌ی به عرض‌تان برسانم: در جهان، هیچ کاری شیرین‌تر و لذت‌بخش‌تر از تحقیقات علمی - هنری نیست. اینگونه پژوهش‌های فرهنگی، آنچنان سرگرم‌کننده و شورانگیز، و در عین حال آسان است که به تعبیری، پژوهشگر را با سرعت، معتاد و اسیر خود می‌کند، و این اسارتی است به راستی مطبوع و مطلوب.

زمانی که مسأله‌ی را برای تحقیق برگزیدی، بر خلاف شایع که می‌گویند باید آنقدر بگردی تا سر نخ پیدا کنی و پی‌گیری، اصولاً، «سر» نخ لازم نیست. هر جای نخ را که بگیری، همان جا درست است و از همانجا می‌توانی از یک سو به سر نخ و از جانب دیگر به ته نخ برسی؛ یعنی به همه جا.

کافی است که هم امروز، هم الان، فکر کنی که چه پژوهشی برای این جامعه لازم است و به درد بخش‌هایی از مردم ما می‌خورد، یا حتی، چه تحقیقی را دوست داری انجام بدهی. همیشه خدا، حتی در کشورهایی که شده است مهد پژوهش، صدها هزار مسأله‌ی فرهنگی - هنری - اجتماعی - علمی - سیاسی - اقتصادی برای تحقیق وجود دارد؛ اینجا که جای خود دارد. بلافاصله می‌توانی عنوان موضوع

مغلوب کارهای پژوهشی اروپا و آمریکا شدند، و از آنجا که در دل خود، عدم لیاقت و بیکارگی خود را باور داشتند، خیلی زود، روحاً درمانده شدند و دست از همان خرده تحقیقاتشان هم برداشتند، و یا همان‌ها را به دندان گرفتند و به غرب دویدند تا در «شرایط مناسب» نبوغ خود را بروز بدهند.

چندی بعد هم، چنانکه افتد و دانی، ژاپنی‌ها از راه رسیدند - با آن شتابی که در کارهای پژوهشی داشتند، و روشنفکران اخته‌ی ما، باز هم مبهوت‌تر شدند و درمانده‌تر. از ژاپن «الهام منفی» گرفتند. ناامیدی و نق نق بودن که دکانشان بود، ناامیدتر و بهانه‌جوتر هم شدند. به قول یکی از همین روشنفکران اخته: «روی هر چیزی که می‌خواهیم مطالعه کنیم می‌بینیم که ژاپنی‌ها کرده‌اند»! حال آنکه این سخن، خرت خرت و پرت پرت است، و جهان، هنوز، در آستانه‌ی پژوهش است و قدری هم مانده به پژوهش‌های آستانه‌ی، اما چنین سخنی، نشان‌دهنده‌ی درماندگی خوف‌انگیز روشنفکران اخته است و اعتیاد سیاه ایشان به مفت‌خوری و انگلی زیستن.

به همین دلایل، و به هزار دلیل دیگر، حال، جوان‌های مؤمنی که مدعی روشنفکری هستند، و اهل «تفکر خلاق» اند و اعتقاد و امید و کار، حق است که بی‌جار و جنجال، انواع کارهای پژوهشی را در انواع زمینه‌ها آغاز کنند و بتازند و بتازانند. من ایمان دارم که چهل سال بعد، آمریکایی‌ها و ژاپنی‌ها، حیرت‌زده ما را نگاه خواهند کرد.

عرض کردم که همه کس توانایی انتخاب موضوعی را برای پژوهش دارد، و توانایی آغاز کردن پژوهش را، و به ثمر رساندن پژوهش را. نه هزینه‌ی دارد نه غذایی، ورزش ذهن است و تفریحی به راستی فرح‌انگیز - حتی اگر موضوع تحقیق، «روش‌های خشت مالی در معماری ایرانی باشد» یا «شناخت انواع ملخ‌های بومی و مهاجر در ایران».

هر پژوهشی هم، اگر جذبی باشد، در نهایت، با خودش، مقدار زیادی آسایش معنوی و قدری آسایش مادی به همراه می‌آورد.

مثلی را نقل می‌کنم برایتان از کتابچه‌ی «روش چند کتاب‌خوانی در برابر تک کتاب‌خوانی» که مدتی هم این موضوع را تدریس کرده‌ام و پژوهشی بسیار شیرین و شورانگیز بود، که تقریباً، به انجام رسیده است:

«روزی، با یک دبیر ریاضی روبرو شدم. با تأسف گفت: کمترین فرصتی برای مطالعه‌ی غیر تخصصی ندارد، و به همین علت، زندگی‌اش، سخت یکنواخت و کسل‌کننده شده است.

من طق گفتم و گویی به ایشان قبولاندم که حتی بزرگترین دانشمندان و سیاستمداران و فرماندهان جنگی عالم هم روزی چند دقیقه فرصت برای مطالعه‌ی آزاد دارند.

گفتم: اما رغبت خواندن چیزی هم دیگر در من نمانده است. سواد ادبی و هنری ندارم. جز درباره‌ی ریاضیات ساده، درباره‌ی هیچ مسأله‌ی چیزی نمی‌دانم و نمی‌خوانم.

گفتم: نیازی نیست چیز زیادی بدانید. هر روز، سه دقیقه، فقط سه دقیقه، خیتام بخوانید. خیتام، هم شاعر است هم فیلسوف هم ریاضیدان، و حرفه‌ی اصلی‌اش با حرفه‌ی شما یکی بوده. اگر سه دقیقه هم وقت ندارید، هر روز، فقط یک رباعی بخوانید. یک رباعی را، با دقت، دوبار که بخوانید، سی ثانیه طول می‌کشد. سی ثانیه هم وقت خالی ندارید؟

یک ماه بعد، او را دیدم. گفتم: خواندن یک رباعی در هر نوبت، امکان‌پذیر نیست؛ چرا که به مجرّد باز کردن خیتام، انسان مجبور می‌شود لااقل ده رباعی را بخواند. این است که در این یک ماه، لااقل دوبار خیتام «فروغی» را خوانده‌ام.

گفتم: خدا را شکر! پس، کاری بود شدنی. حال، بروید سر وقت رودکی، که کلیاتش، بیش از رباعیات خیتام نیست.

گفتم: نع! خیال دارم نسخه‌های دیگر خیتام را هم بخوانم. نکاتی توّجه‌م را جلب کرده است. حال، خواندن خیتام «هدایت» را شروع کرده‌ام.

ندیدمش تا چند ماه بعد. در مجلسی، در کنجی نشسته بودم و او را دیدم می‌زدم که میدان‌داری می‌کرد و در باب خیتام و

نسخه‌های مختلف خیتام داد سخن می‌داد. مرا که دید، خندید و گفت: نیمه ادعایی در باب خیتام‌شناسی کرده‌ییم و مشغول تحقیقاتی روی رباعیات او با توجه به برخی مسائل ریاضیات هستم.

گفتم: مبارک است انشاءالله! اگر رسیدی، روی فلسفه‌ی او هم کاری کن! ندیدمش تا سالی بعد.

این بار، دیگر، رسماً، با یکی از خیتام‌شناسان عالم روبرو بودم.

گفتم: در این یکی دو ساله، هر چه را که درباره‌ی خیتام نوشته‌اند، در اوقات فراغتم خواندم. بعد رفتم سر وقت نظرات بیگانگان. خیتام فیتزجرالد را خواندم و چند خیتام دیگر را. اروپاییان، حرف مهمی روی خیتام ندارند. من، به علت تمرکز روی خیتام، متوجه شباهت‌هایی میان رباعیات خیتام و معادلات دو مجهولی در ریاضیات شده‌ام. بسیاری از رباعیات خیتام، نوعی معادله‌ی دو مجهولی‌ست. این مسأله را در مقاله‌ی نوشته‌ام و برای چند تن از دانشمندان فرستاده‌ام. به زودی درباره‌ی رابطه‌ی شعر خیتام با ریاضیات، یک سخنرانی مفصل خواهم کرد. این را هم بدان که خیتام، به هیچ وجه از فلاسفه‌ی بدین یا پوچ‌گرا یا منفی نیست. دلایل کافی برای این کار گرد آورده‌ام.

گفتم: خوشحالم که در این مدت کوتاه به چنین مقامی در خیتام‌شناسی رسیده‌ی! و متأسفم که آنقدر وقت خالی ندارم که به سخنرانیات بیایم.

گفتم: اگر بزرگترین دانشمند عالم یا فرمانده جنگی هم باشی ... خندیدیم ...

و این عین واقعیت است که هر کس، با هر مقدار اطلاع، و هر مقدار گرفتاری، می‌تواند موضوعاتی را برای پژوهش برگزیند، اوقات خالی زندگی خود را، آرام آرام، با آن تحقیق پر کند، خدمتگزار خود، خانواده‌ی خود، فرهنگ خود و میهن خود باشد و خیلی زود از سر بلندی عنوان «متخصص راستین»، «کارشناس»، «محقق و دانشمند» هم استفاده‌ی معنوی ببرد - و مختصری هم، البته، مادی.

روش صحیح هر تحقیقی، با خود آن



تحقیق می‌آید.

هر محقق، هر قدر هم جوان و کم توشه باشد، آهسته آهسته راه‌های صحیح گردآوری اطلاعات و تنظیم و تبویب آنها را می‌یابد، آهسته آهسته، به دلیل مقاومت و خیره‌سری، به مراکز و مجامع اطلاعاتی مربوط به موضوع مورد نظر خود راه می‌یابد، مورد احترام واقع می‌شود... و یک روز، هنوز دیری نگذشته، می‌شنود که در می‌زنند و می‌شنود که او را می‌خواهند و می‌شنود که از او می‌پرسند: این درست است که شما اطلاعات وسیع و منحصر به فردی درباره‌ی ... دارید.

- نه با این غلو؛ اما به هر حال، اگر به درد شما بخورد، اطلاعاتی دارم ... و چندی بعد:

- جناب استاد! آیا حاضرید در این رشته، تدریس کنید؟ و سرانجام:

- بیهوده نیامد، بیهوده نرفت. شاد و پرشور و محققانه و شریف زندگی کرد و چیزهایی هم برای آیندگان، باقی نهاد. این، یعنی زندگی.

...

اما درباره‌ی روش کار خودم هم چند کلمه‌ی بگویم: من، از آنجا که یار و یآوری نداشته‌ام و ندارم، تقریباً به تنهایی کار می‌کنم، و چندین تحقیق بزرگ را به طور همزمان پیش می‌برم، و پیوسته میان اسناد و مدارکی گوناگون، گنج گنجی می‌خورم، و تجربه‌های بسیار هم ثابت کرده که موجودی کم‌هوش - و در موارد متعدّد، بسیار کم هوش و بی‌حافظه - هستم، روش درستی برای کار ندارم. برگه‌دان‌ها، یادداشت‌ها، ورق‌پاره‌ها و مدارکم بسیار آشفته و درهم ریخته است - و عصبانی‌کننده. البته بیش از خودم، همسر را عصبانی و دلگیر می‌کند.

بسیار پیش می‌آید که یک پوشه، یک یادداشت، یا یک مجموعه برگه‌ی مربوط به این تحقیق را، پس از روزها و روزها جستجو، در مخزن تحقیق دیگری می‌یابم - عرق‌ریزان و خسته و عصبی. تقریباً امکان ندارد چیزی را که الان احتیاج دارم، هم الان بیابم. بخش وسیعی از برگه‌ها و تحقیقاتم مربوط به مسائل فرهنگی کودکان است.^۱ زمانی همکار جوانی داشتم که به

کمکم می‌آمد و برگه‌هایم را منظم می‌کرد و حتی می‌نوشت. حال، مدتهاست که او را هم ندارم. این است که گنج و گول، دور خودم می‌چرخم و با خودم حرف می‌زنم. اخیراً، در یکی از زمینه‌های تحقیقاتم، حوزه‌ی شما، در آستانه‌ی بستن قراردادی بزرگ با من است تا نیروی کافی در اختیارم بگذارند و تحقیق را به مرحله‌ی اجرا برسانند. کار فرهنگی دگرگون‌کننده‌ی خواهد شد - به امید حق.

باز، اخیراً در باب «دائرةالمعارف جامع سوغات ایران» که سه سال است مشغول تألیف و تنظیم برگه‌های آن هستم و «بنیاد فرهنگان» آن را منتشر خواهد کرد، بانوی نیمه دانشمند - بانو طیبات - به کمکم آمده است و او نیز همکار جوانی دارد. آنها دارند کار این دائرةالمعارف گرانها را - که امیدوارم زنده باشم و انتشار آن را ببینم و ببینم که روزی، در دست هر مسافری، یک جلد از آن هست، پیش می‌برند. مرا تقریباً حذف کرده‌اند. خدا عمرشان بدهد. در مورد «تاریخ تحلیلی پنج هزار ساله» اما، هنوز، هیچکس، به طور جدی و مداوم به دادم نرسیده است. مهندس سیدحسین اخوان، کار گردآوری قصه‌های مربوط به حلاج را بر عهده گرفته است اما کاری نمی‌کند که کار باشد. یک روز جوان دانشجویی آمد و گفت: آماده است که به کمکم بیاید و قصه‌های ابراهیم ادهم را برایم گردآوری کند و رساله‌ی دانشگاهش را هم روی همین شخصیت بگیرد. از آن روز تا به حال، رفته است که ابراهیم ادهم را پیدا کند، و هنوز بازنگشته است. داستان‌های شیرینی درباره‌ی داوطلبان همکاری دارم که باری، برخی از آنها را برایتان حکایت خواهم کرد.

ایمان می‌خواهد، عشق می‌خواهد، و مقاومت.

من، در این زمینه‌ها، خیلی کم ندارم. عیب کارم این است که همیشه، لااقل، ده پانزده تحقیق را با هم می‌برم، و این، خبر از نقص عقل می‌دهد - جداً. در چندین گوشه‌ی اتاق کوچکم، چندین طرح و تحقیق را ولو کرده‌ام. دو رمان هم در دست نوشتن دارم. با جلال شباهنگی، کتاب دانشگاهی «خلافت رنگ» را کار

می‌کنم، و با «حوزه»، روی یک مجموعه‌ی بزرگ برای کودکان، و هم اکنون، صحنه‌های فیلمی را که در دست ساختن دارم طراحی می‌کنم. پشت این میز، پرسش‌های شما را جواب می‌دهم، پشت آن میز، قصه‌ی «یک عاشقانه‌ی آرام» را پاک‌نویس می‌کنم، آنجا، کنار آن میز، «کتاب استهلال در ادبیات داستانی» را پیش می‌برم، و کنار این میز، یادداشت‌هایم را درباره‌ی تاریخ ادبیات داستانی تنظیم می‌کنم... و مشکل، خیلی بیش از اینهاست؛ و حقیقت را به شما بگویم: تنبل و کم‌کارم. گاه می‌بینم که یک ساعت است ول می‌گردم و نق می‌زنم. در این حال، می‌فهمم که شباهت‌هایی انکارناپذیر به روشنفکران اختی میهنم دارم، و سخت خجل می‌شوم. می‌نشینم و نوشتن کتابی درباره‌ی استادزازه طباطبایی را، با جان کردن، دنبال می‌کنم...

■ کدام منابع در جهت انجام این کار، بیشتر مورد توجه شما بوده است؟ □ من، بدون استثنا، از تمام منابعی که مورد تأیید استادان و متخصصان باشد استفاده می‌کنم. دستچین نمی‌کنم. در اغلب زمینه‌های مورد تحلیل هم دارای تخصص و اطلاعات کافی نیستم. همانطور که در باب «صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها»، استاد شفیع کدکنی و تنی چند از استادان خوب دیگر، راهنمایی‌ام کرده‌اند، در زمینه‌ی اوستا هم اوستاشناسان این لطف را نشان داده‌اند. در مورد «قصه‌ی معاصر و صد سال اخیر»، مشغول مطالعه هستم تا از چند تن از قصه‌نویسان جوان و مطلع، مدد بطلبم.

□

پانوش:

۱. اما در «سینار ادبیات داستانی» که دو سه سال پیش در شیراز برپا شد، یکی دو تا از آن افسانه‌های بسیار زیبای ابله‌ی را، در سخنرانی‌ام آوردم.
۲. البته ناشر این اثر، جناب فقیهی، همتی کرد غریب و شگفتی‌انگیز - که در این باره، در مقدمه‌ی مستقل اثر، مختصری نوشته‌ام.
۳. در مورد کتاب «ساختار و مبانی ادبیات داستانی» که گفتم هفده جلد است، هفده جلد را به طور کامل، طراحی کرده‌ام، اما «تاریخ تحلیلی پنج هزار سال» هنوز طرح دقیق و روشی ندارد.
۴. از این تحقیق، پنج جلدش، زیر عنوان کلی «مسائل ادبیات کودکان ایران» تا به حال منتشر شده. از جمله «فارسی‌نویسی برای کودکان»، «مراحل خلق و تولید ادبیات کودکان» و ... و جلد ششم، آماده‌ی چاپ است.